آبگون

نشریه‌ای دیگر

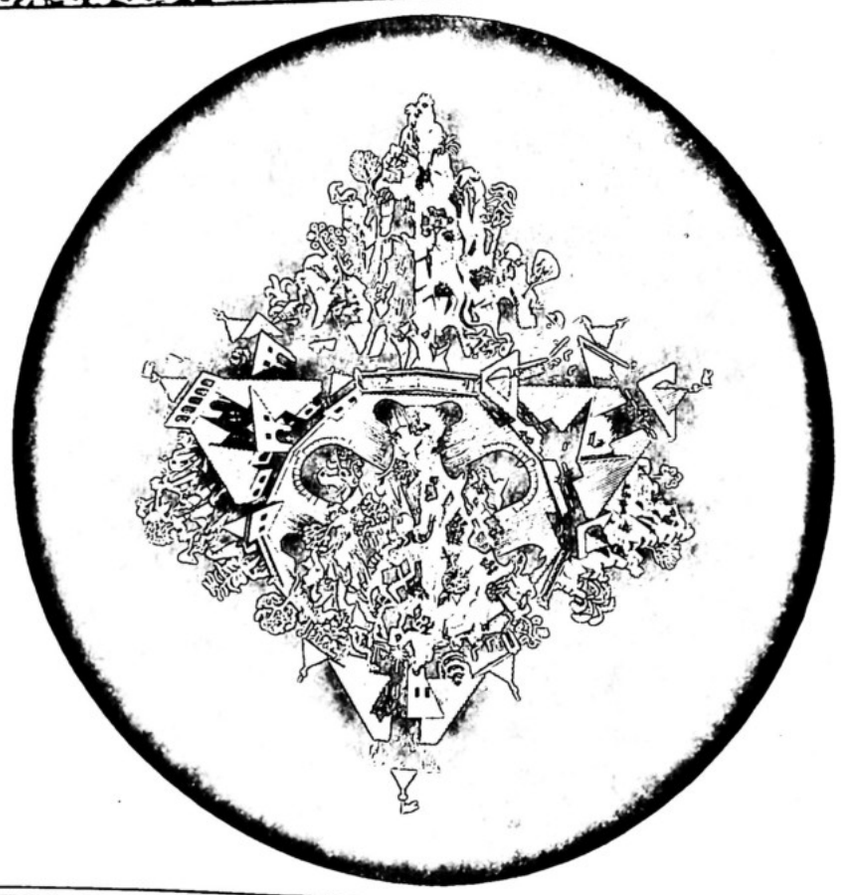

شماره ۸ ـ سال اول

مرداد ۶۳ ـ آگوست ۸۴

آبگون

روشنی، من، گل، آب

ابری نیست.
بادی نیستد
می‌نشینم لب حوض:
گردش ماهیها، روشنی، من، گل، آب.
پاکی خوشهٔ زیست.

مادرم ریحان می‌چیند.
نان و ریحان و پنیر، آسمانی بی‌ابر، اطلسی‌هائی تر.
رستگاری نزدیک: لای گل‌های حیاط.

نور در کلهٔ مس، چه نوازش‌ها می‌ریزد!
نردبان از سر دیوار بلند، صبح را روی زمین می‌آرد.
پشت لبخندی پنهان هر چیز.
روزنی دارد دیوار زمان، که از آن، چهرهٔ من پیداست.
چیزهائی هست، که نمی‌دانم.
می‌دانم، سبزه‌ای را بکنم خواهم مرد.
می‌روم بالا تا اوج، من پر از بال و پرم.
راه می‌بینم در ظلمت، من پر از فانوسم.
من پر از نور و شن
و پر از دار و درخت.
پرم از راه، از پل، از رود، از موج.
پرم از سایهٔ برگی در آب:
چه درونم تنهاست.

سهراب سپهری

ABGUN
Postlagerkarte
آدرس مکاتبه: A 026018
5000 Köln 41
W.Germany

شماره بانکی:
Postscheckkonto Köln
232491-508
(Peter Walter, Köln)
Stichwort: ABGUN

در این شماره میخوانید:

۱- پیشگفتار بر نشر سوم "روانشناسی تود های فاشیسم" نوشته ویلهم رایش. ترجمه از متن انگلیسی - چاپ ۱۹۷۰ - در دو قسمت.
۲- مجازات اعدام نوشته ك. اصلان
۳- معرفی کتاب خشونت، نوشته هانا آرنت
۴- مقدمه‌ای تاریخی بر آثار شیم. نوشته جورج وودکاك. ادامه از شماره قبل
۵- ویژه نشر تاریخ: چرند پرند. از شماره ۲۹ روزنامه صوراسرافیل سال ۱۳۲۶

لطفا تغییر آدرس خود را بما اطلاع دهید

نشریه آبگون در حك و اصلاح مطالب رسیده آزاد است

پیشگفتار بر "روان‌شناسی توده‌های فاشیسم"

ویلهلم رایش به سال ۱۸۹۷ در گالیچیا متولد شد. در سال ۱۹۱۸ در دانشکده پزشکی دانشگاه وین به تحصیل پرداخت و در سال ۱۹۲۰، در حالیکه هنوز به تحصیل پزشکی اشتغال داشت، بعضویت جامعه روانشناسان وین برپاست فروید، پذیرفته شد. همکاری نزدیك او با فروید در زمینهٔ روانکاوی تا سال ۱۹۳۴ ادامه یافت. در سال ۱۹۳۰ اتریش را ترك گفته، به برلین رفت، فعالانه بکار بهداشت روان پرداخت و در کلینیك روانی وکالج مارکسیستی کارگران به تدریس پرداخت. پس از بقدرت رسیدن هیتلر، رایش مجبور به ترك آلمان گردید و ۶ سال بعد از آن را در کشورهای دانمارك و سوئد و بالاخره نروژ در تبعید گذرانید. در سال ۱۹۳۹ اروپا را به مقصد ایالات متحده ترك کرد و در فورست هیلز واقع در نیویورك وسپس در مراین به تأسیس آزمایشگاه تحقیقی اقدام نمود. در سال ۱۹۴۷ وزارت مواد غذائی و داروئی امریکا به تجسس در مورد کارهای وی پرداخت و در سال ۱۹۵۴ حکم احضار او بدادگاه صادر شد. رایش از حضور اجباری در دادگاه خودداری کرد و بهمین جهت به سرپیچی از قانون متهم شده، به دو سال زندان محکوم گردید. وی در سوم نوامبر سال ۱۹۵۷ در زندان درگذشت.

****

با تلاش گسترده و طاقت فرسا در زمینهٔ درمان شناسی منش، به این نتیجه رسید عام که در ارزیابی عکس العملهای انسان، با سه لایهٔ متمایز ساختار روان- زیستی (Biopsychic) مواجهیم. همانطورکه در کتابی بنام تحلیل منش نشان داد عام این لایه های ساختار منش، منابع تحول اجتماعی بوده و بگونه‌ای مستقل عمل میکنند. انسان متوسط در لایهٔ سطحی منش خود، بردبار، مؤدب، مهربان، مسئول ووظیفه شناس میباشد. اگر این لایهٔ سطحی منش مستقیماً با هستهٔ درونی و طبیعی آن در تماس می‌بود، انسان، این حیوان اجتماعی، فارغ از هرگونه تراژدی اجتماعی میزیست. اما متأسفانه چنین نیست.

لایهٔ سطحی منش که محصل تعاون اجتماعی است، با هستهٔ بیولوژیك آن که در عمق قرار دارد، در ارتباط نمی‌باشد زیرا بین این دو، لایهٔ دوم منش یعنی لایهٔ میانی آن قرار گرفته که منحصراً از انگیزه های بیرحمی، سادیسم، هرزگی، درند مخوئی وحسادت تشکیل شده است و فروید آنرا "ضمیر ناخودآگاه" یا "آنچه سرکوب شده است" می‌نامد؛ به زبان اقتصاد جنسی، این لایه معین مجموعه‌ای به اصطلاح "انگیزه های ثانویه" است.

بیوفیزیك اورگون؟ Orgone امکان درك "ناخودآگاه" فرویدی، یعنی وجه ضد اجتماعی انسان، را به مثابه نتیجهٔ ثانوی سرکوب انگیزه‌های بیولوژیك اولیه فراهم ساخت. اگر در این لایهٔ دوم که لایهٔ انحراف است نفوذ کرده، تا ژرفای شالوده بیولوژیکی جانور دیگر پیش رویم، سومین و عمیقترین لایه را کشف خواهیم کرد که آنرا هستهٔ بیولوژیکی می‌نامیم. در شرایط اجتماعی مناسب، انسان در قالب این هستهٔ بیولوژیکی، حیوانی است ذاتاً صادق، کوشنده، مایل به همکاری و عشق ورزنده که اگر برانگیخته شود، به گونه‌ای عقلانی قادر به نفرت ورزیدن نیز هست. ولی با نفوذ در این عمیقترین لایه (که نوید حل مشکلات را نیز میدهد) و بدون زدودن آن رویهٔ اجتماعی کاذب و بدلی، نمیتوان ساختار منش انسان امروزی را روشن نمود. نقاب آراستگی از چهره برگیرید؛ آنچه فوراً به چشم میخورد، لایهٔ منحرف و سادیستی منش است و نه گرایش اجتماعی طبیعی انسان.

به علت وجود چنین ساختاری، هرانگیزهٔ طبیعی، اجتماعی یا ایده‌ئی برای آنکه از این هستهٔ بیولوژیکی به بیرون جهیده و عمل نماید به ناچار میبایست از لایهٔ انگیزه‌های منحرف عبورکند و بهمین علت مسخ میگردد. این مسخ شدگی، انگیزه‌های طبیعی راکه منشأ اجتماعی دارند دگرگون ساخته و مانع از آن میگردد که زندگی به صورت اصلیش تجلی نماید.

حال این ساختار منش انسان را در حوزه های اجتماعی و سیاسی مورد مطالعه قرار دهیم.

رابطه‌ی گروه بندی های مختلف سیاسی و ایدئولوژیك جامعه انسان با لایه های ساختار منش وی را به آسانی میتوان مشاهده کرد اما از سوی دیگر، اعتقاد فلسفی ایدآلیستی به لایتغیر بودن ساختار منش انسان، غیرقابل پذیرش است. پس از آنکه شرایط و تحولات اجتماعی باعث تغییر نیازهای بیولوژیك اولیه انسان و تبدیل آنها به بخشی از ساختار منش وی گشتند، منش او نیز به نوبه‌ی خود ساختار اجتماعی جامعه را در قالب ایدئولوژی تجدید تولید میکند.

پس از فروپاشی شکل اولیه تشکیلات اجتماعی که مبتنی بر دموکراسی کار[۲] بود، هستی بیولوژیك منش انسان دیگر فاقد یك معرف اجتماعی بوده و (اگر تلقی ما از جامعه، اجتماع نوع بشر باشد و نه فرهنگ طبقه‌ی کوچك بالا و ثروتمند) وجوه "طبیعی" و "والایش یافته" انسان که وی را با جهانش درهم می‌آمیزد، بیان اصیل خود را تنها در آثار عظیم هنری و بخصوص در موسیقی و نقاشی یافته اما تا بحال تأثیر بنیادی بر شکل گیری جامعه اصالت نکرده است.

ایدآلهای اخلاقی و اجتماعی لیبرالیسم، مدافع خصوصیات لایه‌ی سطحی منش انسان یعنی مدارا و خویشتنداری است. لیبرالیسم با تأکید بر علم الاخلاق خویش، قصد آن دارد که "غول درون انسان" یعنی لایه‌ی "انگیزه های ثانویه" یا "ناخودآگاه" فرویدی را سرکوب شده نگاه دارد. لیبرالها با اجتماع پذیری طبیعی عمیقترین و سومین لایه‌ی [منش انسان]، یعنی هستی بیولوژیکی آن بیگانه‌اند. آنان برتیاهی منش انسان رقت آورده و دریی آنند که به وسیله هنجارهای اخلاقی بر آن غلبه کنند؛ اما فجایع اجتماعی قرن بیستم نشانگر عدم توفیق آنهاست.

هرآنچه اصالت انقلابی دارد، هر علم و هنر اصیلی، از هستی بیولوژیك طبیعی انسان فرامیروید. اما تاکنون انقلابی، هنرمند و دانشمند اصیل نزد توده ها محبوبیت نیافته و در مقام رهبری آنان قرار نگرفته‌اند؛ و در صورت موفقیت هم نتوانسته‌اند توده ها را مدتی هرچند کوتاه، در حوزه‌ی علائق حیاتی نگاه دارند.

وضعیت فاشیسم کاملاً متفاوت از لیبرالیسم و یا انقلاب اصیل میباشد. فاشیسم ذاتاً نه حامل لایه‌ی سطحی منش و نه مبیّن لایه‌ی عمیق آن بلکه بطور وسیع و همه جانبه‌ای نمایانگر لایه‌ی دومی و واسطه ای یعنی لایه انگیزه های ثانویه میباشد.

در زمان نگارش کتاب حاضر، فاشیسم را عموماً یك "حزب سیاسی" میدانستند که همچون سایر "گروههای اجتماعی"، مدافع یك "ایده‌ی سیاسی" سازمان یافته میباشد. طبق این نظر "حزب فاشیست"، فاشیسم را از طریق زور و یا توسل "مانورهای سیاسی" مستقر میسازد.

از تجربیات پزشکی خود در مورد مردان و زنانی از طبقات، نژادها، ملل و مذاهب مختلف، دریافتم که بر خلاف نظر فوق، فاشیسم فقط و فقط عبارتست از بیان سیاسی و سازمان یافته‌ی ساختار منش انسان متوسط یعنی ساختاری که به نژادها یا ملل خاص و یا احزاب معینی تعلق نداشته بلکه امری عمومی و بین‌المللی است.

اگر از ریخت منش انسان بدان بنگریم، "فاشیسم" عبارتست از وجوه نظرهای بنیادین عاطفی انسان سرکوب شده‌ی تمدن ماشینی و اقتدارمنش این عصر، و تصور مکانیستی و عرفانی او از زندگی. و منش مکانیستی و عرفانی انسان عصر ما موجد احزاب فاشیستی است و نه برعکس. این تفکر سیاسی غلط که حتی امروزه هم فاشیسم را خصلت ملی ویژه‌ی آلمانیها یا ژاپونیها میداند موجد تمام تعبیرات نادرست بعدی گشته است.

هنوز فاشیسم را همچون گذشته، دیکتاتوری یك دارودسته‌ی کوچك مرتجع تصور میکنند و این تصور، برای تلاشهای اصیل در جهت دستیابی به آزادی، زیان آور است. پافشاری بر این تصور غلط را باید حاصل ترس از شناخت وضعیت واقعی امور دانست: به شهادت حوادث بین الطلی ۱۵ سال گذشته، فاشیسم پدیده‌ای جهانی است که در تمام تشکیلات جامعه‌ی انسانی همه‌ی ملتها نفوذ میکند. تجربیات من در مورد تحلیل منش، مرا متقاعد ساخته که ساختار منش هیچکس فاقد عناصر

احساس و تفکر فاشیستی نیست. تفاوت فاشیسم بمثابه یك جنبش سیاسی با سایر احزاب ارتجاعی در این است که به توده های مردم و پشتیبانی آنان متکی است.

از مسئولیت عظیم صد و چنین حکمی کاملاً آگاهم. و بخاطر این جهان عذاب دیده، میخواهم که توده های رنج کشیده هم بهمین اندازه از مسئولیت خود در قبال [ظهور] فاشیسم آگاه باشند.

میلیتاریسم را نیز باید کاملاً از فاشیسم متمایز نمود. آلمان عصر ویلهلم، یك کشور میلیتاریستی بود اما فاشیستی نبود. از آنجاکه فاشیسم همیشه به توده های مردم تکیه میکند، برملا کنند ه‌ی تمام خصلتهای ویژه و تضادهای منش انسان توده ای است. برخلاف عقیده‌ی رایج، فاشیسم نه یك جنبش ارتجاعی محض بلکه ملقمه‌ای از عواطف طغیانگر و ایده های اجتماعی ارتجاعی است.

اگر طغیان عقلائی برعلیه شرایط تحمل ناپذیر جامعه‌ی انسانی، و اراده‌ی معطوف به "دستیابی به ریشه‌ی امور" و بهبود آنها را اقدامی انقلابی بدانیم، فاشیسم علیرغم تظاهر به برخورداری از عواطف انقلابی، هرگز انقلابی نیست. انقلابی کسی است که دلایل بیماری را به آرامی و به گونه‌ای خستگی ناپذیر و شجاعانه بررسی کرده و با آن میجنگد و نه آنکه با پرخاشجوئی های بی پروا، به مداوای بیماری برخاسته. طغیانگری فاشیستی همواره هنگامی بروز میکند که یك عاطفه‌ی انقلابی، بعلت ترس از حقیقت، مسخ و متوهم میشود.

فاشیسم در شکل نابش، عبارتست از مجموعه‌ی تمام عکس العملهای غیرعقلائی منش انسان متوسط. جامعه شناسی که جرأت شناسائی نقش مسلط عقلگریزی در تاریخ بشر را دارد، همچون سیاستمداران چپ زبان غیرمسئول، نظریه نژادی فاشیسم را چیزی بیش از یك علقه‌ی امپریالیستی، یا به بیانی ملایمتر، بیش از یك "تعصب" نمیداند. عرصه گسترش این "تعصبات نژادی" خود شاهدی است بر این که اصل و بنیاد آنها در بخش غیر عقلائی منش انسان استقرار دارد. نظریه نژادی مخلوق فاشیسم نیست بلکه فاشیسم زائیده تنفر نژادی و بیان سیاسی و سازمان یافته‌ی آن است. و این امر بمعنای وجود فاشیسم آلمانی، ایتالیائی، اسپانیائی، آنگلوساکسون، بهودی و عربی است. ایدئولوژی نژادی، بیان محض اختلالات زیستی ساختار منش کسی است که به اوج لذت جنسی نمی رسد.

برداشت ایدئولوژی نژادی از مذهب نیز خصلت سادیستی و منحرفش را برملا میسازد. این فرض که فاشیسم دشمن بزرگ مذهب بوده و خود بازگشت به الحاد میباشد، فرض نادرستی است. فاشیسم عالیترین بیان عرفان مذهبی است و به این صورت، در یك شکل اجتماعی خاص پدید می‌آید. فاشیسم مشوق خشکه مقدسی ناشی از انحراف جنسی بوده، خصلت مازوخیستی ریاضتهای مذهبی کهن پدرسالارانه را بیك مذهب سادیستی دگرگون میسازد. کوتاه سخن، فاشیسم فلسفه‌ی "آن جهانی بودن" عذاب را به "این جهانی بودن" آدمکشی سادیستی بدل میکند.

ذهنیت فاشیستی، ذهنیت "انسان کوچك" به بندگی کشانده شده و مشتاق اقتداری است که در عین حال طغیانگر نیز میباشد. تصادفی نیست که تمام دیکتاتورهای فاشیست از محیط ارتجاعی این "انسان کوچك" برمیخیزند. پس از رشد این واقعیت اجتماعی، چارچوب سرکوب عمومی انگیزه‌های زندگی، سرمایه دار بزرگ و فئودال میلیتاریست از آن سود میجویند. تمدن مکانیستی و اقتداری، که تنها بذر عرفان، نظامیگری و ماشین وارگی را در توده های سرکوب شده افشانده است، محصولی جز فاشیسم از کشتگاه "انسان کوچك" درو نمیکند. این انسان کوچك، رفتار "انسان بزرگ" را دقیقاً به نظاره نشسته و به شیوه‌ای مسخ شده و بی تناسب، به تجدید تولید آن میپردازد. فاشیست، معلم قزاق ارتش غول پیکر تمدن عمیقاً بیمار و شدیداً صنعتی ماست. اما این "انسان کوچك"، نمایش پرهیاهوی سیاست مقامات بالا را بعلت ترس از مجازات به نظاره ننشسته است. این قزاق کوچك، از هرلحاظ بر ژنرال امپریالیست خود بیشی جسته است: از لحاظ مارش جنگی، کلاغ پرپرفتن، فرمان دادن و فرمان بردن، ترس از تفکر،

ادامه در صفحه ۱۳

پل الوآر:

تـو را دوست میدارم

ترا به‌جای همه زنانی که نشناخته‌ام دوست می‌دارم
ترا به‌جای همه روزگارانی که نمی‌زیسته‌ام دوست می‌دارم
برای خاطرعطرِ گسترهٔ بیکران وبرای خاطرعطرنان گرم
برای خاطربرفی که آب می‌شود، برای خاطرنخستین گل‌ها
برای خاطرجانوران پاکی که آدمی نمی‌رماندشان
ترا برای خاطردوست داشتن دوست می‌دارم
ترا به‌جای همه زنانی که دوست نمی‌دارم دوست می‌دارم.

جزتو، که مرا منعکس تواندکرد؟ من خود، خویشتن را بس اندك می‌بینم.

بی‌تو جزگستره‌ئی بی کرانه نمی‌بینم
میان گذشته و امروز.
ازجدارِ آینهٔ خویش، گذشتن نتوانستم
می‌بایست تا زندگی را لغت به‌لغت فراگیرم
راست ازآن‌گونه که لغت به‌لغت ازیادش می‌برند.

ترا دوست می‌دارم، برای خاطر فرزانگیت ـ که از آنِ من نیست.

ترا برای خاطرسلامت
به‌رغم همه‌آن چیزهاکه به‌جز وهمی نیست دوست می‌دارم.
برای خاطر این قلب جاودانی که بازش نمی‌دارم.
تو می‌پنداری که شکّی، حال‌آنکه به‌جز دلیلی نیستی.
توهمان‌آفتاب بزرگی که درسرمن بالا می‌رود
بدان هنگام که ازخویشتن در اطمینانم.

ترجمهٔ احمدشاملو

مجازات اعدام ۲

مجازات اعدام، بمثابه حربه‌ای سیاسی برای نابودی مخالفین:

درقسمت اول این نوشته (آبگون شماره ۶/۵) به بررسی "مجازات اعدام" بمثابه یك مسئله عام ازدو زاویهٔ مختلف پرداختیم. درآن قسمت دو دسته دلائل متفاوت برله وعلیه قانون مجازات اعدام دررابطه باجرائم مختلف را در مقابل هم‌قراردادیم وکوشیدیم، نشان دهیم که ضرورت قانون مجازات اعدام از بنیادهای اجتماعی-اخلاقی محکمی برخوردارنیست. دراین قسمت میکوشیم نشان دهیم که این قانون چگونه بمثابه حربه‌ای دردست رژیمهای سیاسی برای تسویه حساب ونابودی مخالفین عمل میکند.

* * *

چندی پیش خانم مارگارت سچر نخست وزیر محافظه‌کار انگلیس، درست پس از انتخاب مجدد به این سمت اعلام داشت تا قصد دارد، لایحه‌ای به مجلس تقدیم کند که براساس‌آن خواهان بازگرداندن قانون مجازات اعدام در انگلستان میباشد. خانم سچر دلیل ارائه چنین لایحه‌ای را ضرورت دردست داشتن ابزار محکم درمبارزه با "تروریستهای ایرلند" اعلام نمود. تلاش دولت انگلیس، کشوری که درآن مردم از حقوق دموکراتیکی بمراتب بیشتراز مردم کشورهائی نظیر ایران برخوردارند و دموکراسی درآن "ریشه عمیق" دارد بیانگر یك واقعیت عریان است. این رژیمهای سیاسی هستند که ازصدور واجرای احکام اعدام درمبارزه برعلیه مخالفین سیاسی خود بهره میجویند ونه مردم.

اگرچه آمار دقیق دردست نیست، اما اخبار منتشر شده ازسوی رژیمهای کشورهائی که مجازات اعدام‌هنوز جز قوانین‌آنهاست، و یااخباری که توسط سازمان عفو بین الملل منتشرمیشود؛ نشان میدهد که درصد بسیار بالائی ازمحکومین به اعدام دراینگونه کشورها، شامل کسانی میشود که بدلائل کاملاً سیاسی بمرگ محکوم میشوند. معمولاً تعداد کسانیکه بدلایل صرفاً جنائی به اعدام محکوم میشوند، نسبت به محکومین سیاسی بسیارناچیز است. لازم نیست برای اثبات آن دست بیك بررسی تاریخی بزنیم. کافیست به نمونه های معینی درکشورهای مختلف، بویژه درچند دهه اخیرتوجه کنیم تا ببینیم که چگونه صِرف وجود "قانون اعدام" در اکثر کشورها، دست رژیمها رابرای سرکوبی قانونی مخالفین سیاسی بازگذارده است.

درآلمان تحت سیطره فاشیسم (وهمینطور درایتالیای آنزمان) ده هاهزارنفر بجرم داشتن عقاید سیاسی ومذهبی مخالف فاشیستهای حاکم، بقتل‌رسیدند. در روسیهٔ پس‌از انقلاب اکتبر بسیاری از مخالفان حکومت بلشویکی به جوخه های اعدام سپرده شدند. درهمین کشور، درزمان استالین، هزاران نفر ازمخالفین کمیته مرکزی وبویژه مخالفین دیکتاتوری فردی استالین، به جوخه اعدام سپرده وقانوناً نابود شدند. در کشورهای آمریکای جنوبی، رژیمهای نظامی باتوسل به قوانین مملکتی، مخالفین خودرا دسته دسته به جوخه‌های مرگ می‌سپارند. دراکثر کشورهای آفریقائی وآسیائی نیز وضع مشابهی حکمفرماست.

درایران تحت سیطره دیکتاتوری شاه مخالفین سیاسی باتوسل به قانون اساسی دردادگاههای فرمایشی محاکمه وقانوناً به اعدام محکوم میشدند. این جنایت قانونی دردوران سیاه حکومت اسلامی شکلی به مراتب فجیع تر بخود گرفته است. رژیم اسلامی حاکم برایران باتوسل به قانون اساسی خود (وقوانین اسلام که این قانون ازآن ناشی شده است!) هم اکنون کشور مارا به یك کشتارگاه عمومی تبدیل کرده است. یك بررسی ساده آمارهای رسمی ونیز گزارشات سازمان عفوبین الملل نشان میدهد که تعداد کسانیکه درکشورهای مختلف بجرائم جنائی محکوم به اعدام میشوند (ویاشده‌اند) در مقایسه بامحکومین سیاسی، رقم بسیارکوچکی‌را تشکیل میدهند. شاید گفته شود، بسیارخوب قوانین اینگونه

کشورها تصریح کرده اند که مخالفین سیاسی اعدام میشوند و در واقع رژیمها دقیقاً مطابق قوانین عمل میکنند. اگر چه در چنین صورتی نیز عمل "اعدام" از سوی ما محکوم است و معتقدیم باید با این جنایت رسمی وقانونی بطور گسترده ای مبارزه کرد، اما چنین ادعائی اساساً صحیح نیست. حتی در ارتجاعی ترین و عقب مانده ترین قوانین اساسی موجود در جهان (حتی در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران) نیز ظاهراً اصل احترام به آزادی عقیده، قلم و بیان "رعایت" شده است. پس در اینصورت چگونه است که رژیمها قادرند این "اصول صریح" را زیرپا بگذارند و مخالفین خود را به مرگ محکوم کنند!؟ پاسخ ساده است! باتوسل به "قانون اعدام" مندرج در قوانین اساسی. در هیچیک، یا تقریباً هیچکدام از قوانین اساسی موجود در دنیای امروز ذکر نشده است که کسی به دلیل عقاید سیاسی یا مذهبی خود محکوم به اعدام میشود، اما در تمام قوانین اساسی که مجازات اعدام را برسمیت میشناسند، جرائمی از قبیل جنایت، آدمکشی، تجاوز به انسانهای دیگر، جاسوسی، خیانت، تروریسم و... نام برده میشوند، که در واقع ارتکاب باین جرائم یا متهم شدن به آن میتواند "مجازات اعدام" در پی داشته باشد. آنچه که اهمیت دارد برای رژیمهای سیاسی کافیست، وجود قانون مجازات اعدام است. قدرتمندان با استفاده از قدرت دولتی و امکاناتی که این قدرت در اختیارشان میگذارد، قادرند (و تاریخ نشان داده است) که دلائل و مدارک قانونی لازم را برعلیه مخالفین سیاسی خود فراهم نمایند.

آیا وارد کردن اتهام جاسوسی و خیانت یا تروریسم بیک مخالف سیاسی و سپس وادار کردن شخص از طرق مختلف (شکنجه و...)، برای اقرار به جاسوسی و خیانت، یا فراهم کردن مدارک لازم برای اثبات خیانت یک مخالف و یا جورکردن چند شاهد و... برای رژیمی که قصد نابود کردن مخالفین خود را دارد و قانون نیز امکانات قانونی لازم (مجازات اعدام) را در اختیارش گذارده است، امر مشکلی است؟

هیتلر هرگز کمونیستها و سوسیال دموکراتها را به "جرم" کمونیست بودن، یا سوسیال دموکرات بودن به جوخه های مرگ نسپرد. عوامل فاشیسم با استفاده از چارچوبهای قانونی، مدارک لازم برای "اثبات" خیانت وجاسوسی مخالفین خود را فراهم می نمودند. آنان حتی در آغاز یهودیان را نیز بجرم یهودی بودن بمرگ محکوم نمیکردند. رژیمهای آمریکای لاتین هرگز هیچیک از مخالفین خود را به اتهام داشتن عقیده های خلاف عقیده ی حکام در قدرت اعدام نمیکنند. "قانون" چنین اجازه‌ای را به آنان نمیدهد. اینان ابتدا مخالفین خود را به تروریسم، جنایت، خیانت و... متهم میکنند، مدارک لازم برای اثبات این اتهامات را فراهم می نمایند و سپس، با استفاده از قانون اعدام، آنان را سربه نیست میکنند. استالین نیز مخالفین خود را بجرم مخالفت با کمیته مرکزی یا رهبر بلامنازع آن (استالین) محکوم بمرگ نکرد. اما او با استفاده از قانون، مخالفین خود را ابتدا به جاسوسی برای بورژوازی، به خیانت علیه سوسیالیسم و... متهم میکرد و سپس...! اما برای درک این واقعیت لازم نیست راه طولانی بپیمائیم و برای اثبات ادعای خود به کشورهای مختلف مراجعه نمائیم. در زمان حکومت خود کامه شاه، اگرچه صدها نفر از جوانانی که علیه رژیم حاکم مبارزه میکردند، بجرم مبارزه برعلیه نظام موجود به جوخه‌ی اعدام سپرده میشدند، اما رژیم، با تمام وحشیگری و وقاحت خود هرگز کسی را به اتهام مخالف سیاسی بودن به مرگ محکوم نکرد. اتهاماتی از جمله خرابکاری، آدمکشی و... همواره زینت بخش جنایات قانونی رژیم بودند. حتی رژیم خونخوار اسلامی نیز که سلاخی انسانها بخشی از فرهنگ ارتجاعی آن است، مخالفین سیاسی خود را به اتهامات جنائی به اعدام محکوم میکند. اما چگونه میتوان رژیمهای سیاسی را در بهره برداری از قوانین در نابودی مخالفین خود محدود کرد؟ آیا میتوان از طریق چند تبصره و ماده و با افزودن چند "اما" و "اگر" در قوانین، باین مهم نائل آمد؟ پاسخ منفی است. این قابل تفسیر بودن قوانین نیست که دست رژیمها و حکام در قدرت را در بازی با حیات انسانها باز میگذارد. آنچه که چنین امکانی را فراهم میسازد، قائل شدن حق تعیین سرنوشت برای ادامه یا عدم ادامهٔ زندگی انسانها توسط انسانهای دیگر از طریق

قوانین است، بعبارت دیگر قانونی دانستن مجازات اعدام و دادن حق صدور و اجرای این مجازات به انسانهاست! برای رسمیت یافتن "مجازات اعدام" قوانین "جرائم" و "دلائل" معینی را مشخص می نمایند. همین جرائم و دلائل تصریح شده از قانون کافیست تا دست رژیمها را برای ایجاد دلائل و مدارک لازم برعلیه مخالفین سیاسی باز بگذارد. تنها از این طریق میتوان جلوی این "سوء استفاده" ضد انسانی را گرفت و آن لغو قانون مجازات اعدام است. تا وقتیکه قانون، مجازات انسان از طریق اعدام را برسمیت بشناسد، بهره برداری انسانهای دیگر و بویژه در عرصه‌ی مبارزات سیاسی نیز غیر قابل کنترل خواهد بود!

تا اینجا، درد و قسمت این نوشته، تأثیرات اجتماعی "مجازات اعدام" را در زمینه های مختلف بررسی کردیم. ما تاکنون فرض را برآن گذاشتیم که انسان قادر است جدا از تأثیرات جامعه‌ای که در آن پرورش می یابد، مرتکب جرائم و جنایاتی بشود. همچنین کوشیدیم نشان دهیم که چگونه "انسان" میتواند از این قانون برای منافع خود علیه انسانهای دیگر بهره برداری کند. این، اما هنوز کافی نیست. به اعتقاد ما، انسان در مجموعه‌ی زندگی خود متأثر از اجتماعیست که در آن بسر میبرد، رشد میکند و شعورش در آن مجموعه پرورش می یابد. و بنابراین باید حرکت انسان در رابطه با مجموعه‌ی روابط حاکم بر اجتماعی که او در آن زندگی میکند، مورد بررسی قرار گیرد. "جرم" و ارتکاب به جرائم مختلف، از جمله جرائم جنائی نیز نمیتواند بمثابه مقوله‌ای جدا از روابط اجتماعی، بمثابه مقوله‌ای مربوط به انسانهای منفرد، مورد بررسی قرار گیرد و بنابراین لازم است که باین مسئله نیز پرداخته شود. ما در بخش دیگری به این مسئله نیز خواهیم پرداخت و کوشش خواهیم کرد نشان دهیم؛ چرا جامعه‌ای که خود مولد زمینه های پیدایش و بروز جرائم مختلف، از جمله جنایات (در اشکال گوناگون آن) است، نمیتواند با توسل به "مجازات اعدام"، علیه بروز این جرائم مبارزه کند.

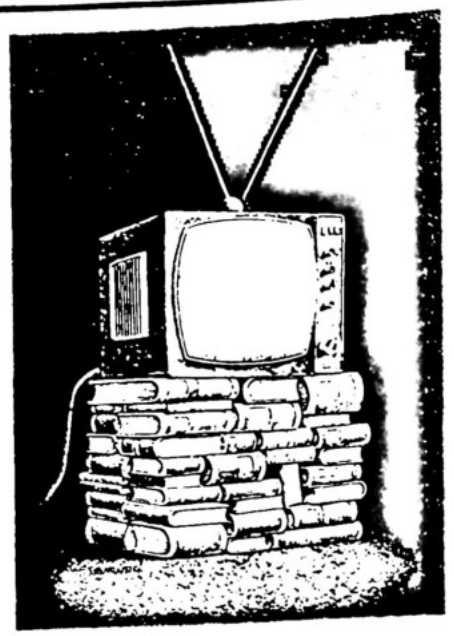

درباره آرنت

ادامه از صفحه ۸

هانا آرنت در سال ۱۹۰۶ در شهر هانوفر آلمان بدنیا آمد. پس از آموزش مقدماتی، در دانشگاههای ماربورگ و فرایبورگ در محضر استادانی چون هایدگر، هوسرل و یاسپرس به تحصیل فلسفه پرداخت و سرانجام از دانشگاه هایدلبرگ به گرفتن درجه‌ی دکترا در رشته فلسفه موفق شد. در سال ۱۹۴۰ به آمریکا مهاجرت کرد و به تدریس در دانشگاههای معتبر این کشور همچون پرینستن کلمبیا و شیکاگو پرداخت. از جمله آثاری که اغلب بفلسفه سیاسی میپردازد میتوان به کتابی در مورد خاستگاه های توتالیتاریسم و نیز آخرین اثر او بنام زندگی ذهن که در دو جلد (۱- اندیشه، ۲- اراده) انتشار یافته است، اشاره کرد. وی از لحاظ شیوه‌ی تحلیل پیرو ماکس وبر میباشد اما در زمینه های فلسفی، آنجاکه از نقش عقل در زندگی آدمی سخن گفته، مسائل وجودی انسان را مورد نظر قرار میدهد میتوان تأثیرات هایدگر بر اندیشه وی را مشاهده نمود. آرنت در ۴ دسامبر سال ۱۹۷۵ در نیویورک درگذشت.

معرفی کتاب :

خشونت

نویسنده : هانا آرنت
مترجم : عزت الله فولادوند
انتشارات خوارزمی - ۱۳۵۹

آنگیزه این تأملات، رویدادها و مجادله های چند سال اخیر بوده است که در متن وقایع قرن بیستم بدان نگریسته ایم - قرنی که چنانکه لنین پیشگوئی کرد، براستی قرن جنگ و انقلاب شده است، قرن خشونتی که باعتقاد جاری مابه الاشتراک آن، جنگها و انقلابهاست". هانا آرنت، کتاب خود درمورد ماهیت و کاربرد خشونت را با جملات بالا آغاز میکند. وی معتقد است که خشونت، به تکیک از اقتدار، قدرت، زور و نیرو، نیازمند ابزار وادوات بوده، ازاین رو اعمال آن نیازمند تعداد کم میباشد. بنا به اعتقاد آرنت، خشونت جزء ماهیت دولت نیست اما قدرت هست. خطر از دست رفتن قدرت، خشونت به بارمی آورد وازاین رو، اینده وضد دیگرند وخشونت اگر در مسیر خود رها شود نابودی به بارمی آورد. ازسوی دیگر، خشونت کمکی به حفظ و تحکیم اقتدار و مشروعیت دولت نمیکند وافزایش اقتدار ومشروعیت دولت تنها بوسائل مسالمت آمیز از قبیل دموکراسی مشارکت آمیز امکان پذیر میباشد. باوجود آنکه تأثیر خشونت وابسته به تعداد نیست اما خطرناکترین وجوه جاذبه ی خشونت هنگامی آشکار میگردد که جماعت دست به خشونت بزند زیرا گروه، بخاطر امنی خود خواستار میگردد که هرکس پیش از راه یافتن به آن جامعه ی خشونت، "عطی غیرقابل نقص و جبران انجام دهد" تا ارتباط خود با بقیه جامعه را قطع کند. پس از آنکه فرد به گروه پذیرفته شد، خشونت همچون زنجیری وی را به سایرین پیوند میدهد.

گرچه خشونت وسیله ای است جهت رسیدن به هدف اما همیشه برهدف فائق آمده و گاه به گاه به غایت خود تبدیل شده است. تاکنون خشونت را دارای کیفیتی تصادفی دانسته و آنرا پدیده ای حاشیه ای به شمار آورده اند و انگلس در آنتی دورینگ (۱۸۷۸) آنرا بعنوان عامل تسریع پیشرفت اقتصادی تعریف کرده است. در حالیکه مارکس خشونت را نه دلیل انقلاب بلکه در رد زایمان آن میداند، مائوتسه تونگ و چپ جدید نظرات متفاوتی دارند. نظریه بکلی غیرمارکسی مائوتسه تونگ مبنی براینکه "قدرت از لوله تفنگ میروید" در کنار نظرات چپ جدید از قبیل سارتر و فانون و نمایندگان جنبشهای دانشجوئی سالهای ۶۰، خشونت را بیش از پیش مورد تأکید قرار میدهند. البته مارکس بخوبی ازنقش خشونت در تاریخ آگاه بود اما آنرا دارای اهمیتی ثانوی دانست. درمقابل هگل که معتقد به خودآفرینی انسان از طریق کار اعتقاد داشت، فانون وسارتر براین اعتقادند که انسان ازطریق اعمال خشونت به خودآفرینی میپردازد. اما نکته اینجاست که انقلاب را نمیتوان بوجود آورد و تا هنگامیکه بنیان قدرت دست نخورده باشد، در مصاف خشونت با خشونت، حکومت همیشه دارای برتری مطلق است. بعلاوه در مقابل اعتقاد مارکس به پرولتاریا بعنوان طبقه ی حامل پیشرفت تاریخی، فانون لومپن پرولتاریا را عامل پیشرفت تاریخ دانسته، معتقد است که انسان استثمار شده باکشتن استثمارگر، انسان جدیدی را درخود بوجود می آورد. سارتر نیز برخلاف مارکس که از دگرگونی انسان درمقیاس کلان سخن میگوید، رهائی فرد رااز طریق یك عمل واحد خشونت آمیز امکان پذیر میداند. اما به نظر متفکرانی چون آرون و شاپیرو، این حرکت انقلابیون بسوی خشونت، خود نشانه ی بازگشت به سوسیالیسم تخیلی ماقبل مارکس و یا بطرف آنارشیسم روسی است. به اعتقاد آرنت، برخلاف نظر دانشمندان علوم انسانی یا طبیعی، خشونت نه حیوانی است و نه غیر معقول. خشونت ناشی ازخشم شدید است وهنگامی بروز میکند که بدلائلی گمان برده میشود که شرایط ممکن است دگرگون شوند اما نمیشوند. خشونت در بعضی شرایط بمعنای مبادرت بعملی است که تنها راه متعادل ساختن مجدد ترازوی عدالت بشمار میرود. بدینمعنا خشونت از هیجانهای طبیعی انسان بوده، فقط هنگامی نامعقول است که هدفی بدلی راجانشین هدف اصلی کند. نظرات آرنت در "خشونت"، بروشن شدن بسیاری از وجوه پدیده خشونت در اجتماعات بشری کمك میکند.

بقیه در صفحه ۷

مقدمه‌ای تاریخی بر آنارشیسم ٤

• آشکار است که نیازهای حیوانی ما، عبارت از خوراك، پوشاك و سرپناه میباشند. اگر عدالت اصلاً معنائی داشته باشد، هیچ چیز غیرعادلانه تر ازآن نیست که انسانی ازاین سه محروم بماند. اما عدالت در این حد متوقف نمیشود. در رابطه با مجموعه ی کالاهای موجود، هرکس نه تنها خواستار لوازم زندگیست بلکه طالب ابزار زندگی مرفه نیز میباشد. غیرعادلانه است که شخصی تاحد از بین رفتن سلامت و یا ویرانی زندگیش کار کند در حالیکه دیگری غرق در وفور زندگی میکند. غیرعادلانه است که کسی رفاه لازم جهت پرورش ذهن خود را نداشته باشد درحالیکه دیگری بی هیچ زحمتی، از رفاه برخوردار است. عدالت درواقع خواستار آنست که هرکس، مگر در صورتیکه از عهده ی کار مفیدتری در خدمت مردم برآید، به برداشت محصول جمعی که هرکس سهمی ازآنرا مصرف میکند، یاری رساند. کمك متقابل . . . ذات عدالت است."

همچیك از آنارشیستهای بعدی از این گفته گادوین که "کمك متقابل ذات عدالت است" فراتر نرفته اند اما کاربرد آنرا تعدیل کرده اند. هنگامیکه انقلاب صنعتی باعث تغییر انگاره های تولید و حمل و نقل گردید، حتی پرودون که از دهقانان خرده مالك و پیشه وران کوچك دفاع میکرد دیگر قادر به نادیده گرفتن این واقعیت نبود که پیچیدگی تشکیلاتی، اگر هم از ضرورت سیاسی برخوردار نباشد باری دارای ضرورت اجتماعی است. آنارشیستها سعی کردند تا با بازگشت به مفهوم سوسیالیسم تخیلی سن سیمون، که آنرا بشکل موجزی درآورده بودند، این واقعیت را در زمینه ی صنعتی بصورت مطلوب درآورند .: "ما میبایست مدیریت اشیاء را جایگزین حکومت افراد کنیم". نسل اواخر قرن نوزدهم که شدیداً درگیر فعالیتهای سندیکائی بود، یك تئوری آنارشو- سندیکالیسم ایجاد کرد که کارگاههای تحت کنترل چار د نظرمیگرفت که انسانها در محدوده ی آن قادر به فراگیری سازماندهی تولید کالاها و خدمات ضروری میبودند. آنان همچنین اعتقاد داشتند که میتوان بعضی وظایف محدود را به متخصصین تکنولوژی واگذارکرد و حتی آنارشیستی چون اریکو مالاتستا که نگرانی فراوانی درمورد تسلط سندیکاها داشت، میگفت: "حکومت، شاخص نمایندگی قدرت میباشد که همانا بمعنای قراردادن ابتکار و حاکمیت تمام انسانها در دست افراد معدود است. اما دستگاه مدیریت نشانه ی نمایندگی کار یعنی مبادله ی آزادانه ی خدمات برمبنای توافق آزادانه میباشد".

امروزه اطمینان خاطر آنارشیستهای اولیه مانند مالاتستا درمورد گروه مدیران را با ناباوری موجهی مورد نظر قرار میدهیم. اکنون درتمام سطوح حتی خارج از حکومت، آموخته ایم که کار مدیریت برخلاف سایر اشکال کار، چه آسان قادر است خود را به قدرت تبدیل کند و امروزه، هرجا که دستگاه مدیریت نشانه های درگونی به بوروکراسی راازخود بروز میدهد، آنارشیستها نیز مانند سایرین درمقابل آن حساسیت نشان میدهند. دستگاه مدیریت مانند داروئیست که اگر بیش از مقدار لازم مصرف شود مرگ آور خواهد بود. ولی حتی کسانیکه وجود حکومت را رد میکنند قادر به انکار نیاز محدود به آن نمیباشند.

اگر دستگاه مدیریت بمثابه قطب مخالف حکومت، یکی از طرقی باشد که آنارشیستها برای تعدیل خطر گرایشهای گریز از مرکز درهیك جامعه ی نامتمرکز اندیشیده اند، راه دیگر جلوگیری از گرایشهای فوق عبارت از تدبیر نیمه سیاسی فدرالیسم است. حتی سیاستمدارانی که فرسنگها از آنارشیسم بدورند نیز با موانع اداری یك کشور بزرگ یا کوچك بوسیله ی یك دستگاه دولتی متمرکز و یکپارچه، آشنا میباشند و نتیجه ی این امر عبارت از ایجاد قوانین اساسی نیمه فدرالی مانند قوانین اساسی ایالات متحده ی آمریکا، کانادا و سویس

بوده است. این کشورها بهیچوجه بطور کامل از اصل اقتدار و مرجعیت صرفنظر نکرده اند و در آنها، قدرت غالبا گرایش شدیدی به جریان یافتن از بالا به پائین دارد و این نکته را تاریخ اخیر آمریکا نشان داده است. آنارشیستها نوع متفاوتی از جامعه فدرال را در نظر دارند که در آن، هستهی حیاتی زندگی اجتماعی یعنی محل کار و مناطقی که مردم در همسایگی یکدیگر زندگی میکنند نقطهی آغاز مسئولیت میباشد. در اینگونه نگرش، تصمیم گیری در مورد تمام مسائل صرفاً محلی که تأثیری بر منافع بیرونی ندارند، میبایست توسط مشارکت بیمارمستقیم مردم انجام گیرد. در صورتی که این مناطق دارای منافع مشترک باشند میبایست به یک شکل فدرالی و بدون ارتباطات پیوندهای مستحکم، گردآمده و همکاری خود را مورد بحث قرار دهند و در مورد اختلافات خود به حکمیت بنشینند و این امر میبایست از طریق ایالات، به مناطق جغرافیائی وسیعتر گسترش یابد تا آنکه مرزها از میان رفته، کل جهان بصورت فدراسیونی از فدراسیونها درآید که اجتماعات بسیار کوچک را در رابطه نزدیک با یکدیگر و بصورتی شاخه شاخه مانند یک ساختار مرجانی عظیم، بیکدیگر نزدیک کند.

اینکونه مفهوم ریشهای و شاخه وار فدرالیسم، با اصلی پیوند دارد که من آنرا توانائی فردی نامیده ام آنارشیستها همواره، استدلال کرده اند که اگر شرایط مناسب تحول آزادانه وجود داشته باشد، هر کس توانائی تصمیم گیری مستقیم در مورد قضایای اجتماعی و سیاسی را خواهد داشت. در اواسط قرن نوزدهم پس از گسترش این اندیشه که کارگران باکارکشیدن خود از احزاب سیاسی تحت تسلط رهبران طبقه متوسط بهتر به منافع خود دست خواهند یافت، مسالهتصمیم گیری مستقیم در دستور کار قرار گرفت. انترناسیونال اول در سال ۱۸۶۴ براین اساس بنیانگذاری شد و اصول اساسی آن در شعار زیر تجلی یافتند: "رهائی کارگران، وظیفه خود آنان است." بعضی این شعار را بدین معنا تفسیر کردند که میبایست احزاب سیاسی خاص خود را تشکیل دهند و ازاین رو، احزاب کارگری و احزاب سوسیالیست مارکس گرای متعددی ایجاد شدند. اما شعار فوق به تفسیر آنارشیستها به معنای رد اقدام سیاسی معمول بود. آنان نه تنها با اشکال حکومتی اقتدارمنشانه تراز دموکراسی پارلمانی، بلکه با شکل معمول اینگونه دموکراسی نیز بمخالفت برخاستند، یعنی با شکلی که در آن، مردم نمایندهای را برای مدت معینی انتخاب کرده، تا زمان انتخابات بعدی امور را بنوی واگذار میکنند. پرودون تلقی آنارشیستها از اینگونه نظام که در آن عوامفریبان همواره قادر به حفظ قدرت خود ازطریق جهت دادن بخواست وارادهی مردم میباشند را چنین جمعبندی نمود: "انتخابات عمومی، ضد انقلاب است." این گفته بمعنای یک اظهار ضد دموکراتیک نبود بلکه قصد محکوم کردن نظامی را داشت که در آن رای دهندگان هر چند سال یکبار سخنگوئی برای خود انتخاب میکنند وحقوق ووظایف خویش بعنوان شهروند را در اختیاروی می نهند.

آنارشیستها ترتیباتی راترجیح میدهند که مردم بتوانند ازطریق آن مستقیماً در مورد آنچه برآنان تأثیر بلاواسطه دارد تصمیم گیری کنند و هنگامیکه این روش کار در نواحی وسیعی اعمال شد به ایجاد مجمعی متشکل از هیئت های نمایندگانی بپردازند که برای مدتهای کوتاه برگزیده شده و قابل عزل میباشند ونه نمایندگانی منتخب بمعنای پارلمانی آن. آنارشیستها طرفدار تدابیری هستند که قادر به بیان سریع افکار عمومی باشد (مثلا رفراندوم) ولی همچنین خواستار تضمین این امر میباشند که تمام اقلیتها تا حد ممکن، خود برخویش حکومت کنند وبخصوص ارادهی اکثریت بصورت جباری در مقابل ناراضیان عرض اندام نکند. درواقع نظر آنارشیستها در مورد سازمان اجتماعی، در عبارت عمل مستقیم خلاصه میشود امانظرآنان در مورد ابزارتغییرجامعه نیز، بر همین امر مبتنی است.

معنای عملی اقدام مستقیم در نسلهای مختلف آنارشیستها و در گونه های مختلف آنارشیسم متفاوت بوده و من در بخشهای بعدی این مقدمه که به بررسی تحول تاریخی آنارشیسم در قالب تعدیل تئوری از طریق عمل میپردازم، اشکال مختلف آنرا مورد نظرقرارخواهم داد.

۲-شجرهنامه آنارشیسم

همانطورکه نشان دادم، آنارشیسم فقط یک تئوری مجرد در مورد جامعه نیست بلکه از شرایط اجتماعی فرا روئیده تحت تأثیرات فرهنگی شکل گرفته و خود را در اشکال متفاوت عمل که به نوبه خود آنرا تعدیل کرده اند، بیان نموده است.

آنارشیسم بمثابه آموزهای که به انتقاد از جامعه معاصر پرداخته، آلترناتیو آن و نیز ابزار حصول این آلترناتیو را پیشنهاد مینماید، حدود ۴ قرن پیش طی دوره اصلاح دینی شروع به تشکل کرد. نکتهی قابل توجه در این زمینه آنست که دولت ملی نوین که آنارشیسم آنتی تز افراطی آن بشمار میرود نیز طی همین دوره شروع بشکل گیری کرد. اما پیش از بررسی این تلاقی تاریخی حیاتی، بهتر است به ملاحظهی بعضی روندهای تاریخی اعتراض گرا بپردازیم که از جریانات مسلط اجتماعی جدا شده، طی قرنها بشکل گیری نقطه نظرات آنارشیستی کمک کردند.

آنارشیستها درعین حال که به بیان اشتیاق شدید خویش به رها ساختن خویشتن از چنگال مرده سنت میپردازند، به این امر نیز اعتقاد دارند که ریشه هایشان تا اعماق گذشته امتداد داشته و تناقضی که در این نکته وجود دارد فقط ظاهری است. همانگونه که دیدیم کل جهان نگری مسلط بر آنارشیسم، بقبول قوانین طبیعی که ازطریق تکامل تجلی میابند وابستگی دارد و این امر بدین معناست که آنارشیستها خود رانمایندگان تکامل جامعهی انسانی دانسته، وجود سازمانهای سیاسی اقتدارمنش را انحراف ازاین تکامل تلقی میکنند. براین مبنا، آنارشیستها طبیعتاً میکوشند تا به ادعاهای خود در زمینهی سخنگوئی از سوی انسان طبیعی و تاریخی، اعتبار بخشند وکروپوتکین با اظهار این نکته که میبایست ریشه های آنارشیسم را در جنگ طولانی آزادی و اقتدار که از عصر حجر آغاز شده بود دریافت، این فرایند را بیک پایان منطقی رسانید. وی در کتاب کمک متقابل، بسیاری از خصلتهای آنارشیستی جوامع قبیلهای که براساس انگاره های همکاری سنتی و بدون هرگونه نظام اقتدار آشکار زندگی میکنند را مورد اشاره قرار داد. اما به این نکته توجه ننمود که اقتدار و مرجعیت، ضرورتاً در یک شخص (مثلاً شاه یا رئیس قبیله) تجسم نمی یابند بلکه در نظامهای ساخته و پرداخته شدهی تابوها و اجباراتی که بر اغلب گروه های بدوی حاکم است نیز قابل تجلی میباشند. انسان بدوی بندرت آزاد است (به مفهومی که ما ازآزادی در نظر داریم). اما کروپوتکین این نکته را (که از لحاظ نقطه نظر آنارشیستی بسیارمهم است) اثبات نمود که انسان بدوی کاملاً بطور طبیعی به جستجوی انگاره های همکاری برمیآید.

به نظرمیرسد که آزادی، بشکلی که ما درمی یابیم، محصول اجتماعات مستقر در سواحل پرصخرهای باشد که به دولت-شهرهای یونان باستان تبدیل شدند، معهذا آزادی یونانیان از نوع مورد نظر آنارشیستها نبود زیرا بر نهاد بردگی اتکاء داشته، حتی فیلسوفان سیاسی اتوپی گرا مانند افلاطون و ارسطو نیز جوامعی را درمد نظر داشتند که درآنها آزادی بعضی، منوط به بردگی دیگران بود. فقط معدودی از عارفان همچون پیروان Eleusinian Mysteies و معدودی فیلسوف ازقبیل اپیکور و زنون رواقی، به جوامع مبتنی بر برابری همهی انسانها اعتقاد داشتند وچنین به نظر میرسد که تنها زنو و پیروانش این نظر را با رد آشکار حکومت ترکیب میکردند.

چرند و پرند

همهٔ طل دنیا چه به واسطهٔ اَحبارِ اَنبیاء وچه بواسطهٔ پیش‌بینی حُکمای خود منتظرند که یک روز دنیا نمونهٔ بهشتِ عَدَن بشود.

ما ایرانیها هم در قدیم می‌گفتیم که نور بر ظلمت غلبه کند و حالا می‌گوییم زمین پر از عدل و داد شود پس از آنکه پر از ظلم و جور بود (۱).

من هر چندکه ایرانی و مسلمان بودم، اما باز گاهی که محمدآودها را درآذربایجان ومرعشیها رادر "رُنوز" و"صَدرُالعُلماها"رادریزدوشریعتمدارها را در رشت، و اقبالُ‌الدّوله‌ها را در محمدآباد، و حاجی ملیکُ‌التُّجارها را در گودِ زورخانه، و مُحمّدُالاِسلام‌ها را در سفارتخانه‌ها می‌دیدم یک چیزی مثلِ بالِ بَعُوضه (۲) برخلافِ عقیدهٔ مدهبی خودم به دهنم خُطور می‌کرد و می‌گفتم: بلکه اَستَغفِرُالله اَستَغفِرُالله (۳) این اَحبار راجعهٔ به‌اِصلاحِ دنیا مثلِ خیلی از مطالب دیگر برای اِرشادِ عَوام و مُحمول بر حِکمتی باشد، اما بعد زود مطمئن می‌شدم که این از وَسواسِ شیطان است که می‌خواهد مقاید مرا سست کند آن وقت رود دو دفعه اِستعفار می‌کردم ویک‌دفعه‌میان انگشت شست و سَبّابه‌ام (۴) را گاز می‌گرفتم و دو سه دفعه تُف‌تف می‌کردم وازگیرِ شیطان لَعنتی خلاص می‌شدم.

حالا دیگر بدون یک ذرّه تردید می‌فهمم که راستی‌راستی دنیا رو به ترقی می‌رود و نَسیمِ روح انسان روز به روز به مَحبّت وَمودّت‌عمومی‌وانتشارِ عدالتِ مُطلقه در دنیا میل می‌کند و از این معلوم می‌شود که واقعاً" یک روز دنیا پر از عشق ومَحبّت و تَسویه وعَدالتِ‌کلّی‌شده، "دورِمُطلایی "تُحَوا بر می‌گردد.

برای اثباتِ این مدعا مجبورم که مثالی برای شما بیاورم که‌قدری‌مطلب واضح‌تر بشود.

در زمانهایِ طفولیت در "برلن" یک روزتعطیل‌صَنیعُ‌الدّوله‌از مدرسه بیرون آمده، بحوالی شهر بگردش رفت، هواخیلی سرد بود وبه‌قدریک وَجَب هم برف روی زمین نشسته بود. خودِصَنیعُ‌الدّوله هرچندلباسهایش کوک (۵) بود اما باز احساس سرما را بخوبی می‌کرد. یکدفعه‌دید‌کهصدای توت"ماشین" بلند شد و پشت‌سرش سروکلّهٔ "لوکوموتیف" با دویست و پنجاه وپنج اطاق و هفت هزاروپانصدونود و یکنفر مسافر نمودارگردید.

صَنیعُ‌الدّوله گذشته از اینکه از تماشایِ این منظرهٔ‌غریب‌خیلی‌خوشش آمد به فکر عمیقی هم فرو رفت، در آن حَوالی بجمگی بخودش می‌گفت که: ببینی این مسافرها از کجا می‌آیند؟ از چین؟ از ماچین؟ از جابُلقا جابُلسا؟ (۶) نزدیکهایِ کوه‌قاف؟ (۷) خدامی‌داند. اما ببینید که چطور در این هوای سرد اطاقهاشان گرم، ناهار و شامشان حاضر، اسباب شست وشوشان مهیا و کتاب و روزنامه‌شان آماده، مثل اینکه درست‌توی‌خانه‌های شخصی خودشان هستند!

بعد از این فکرها گفت: خدایا من نَذر کردم که اگر این هفته یک کاغذِ خوبی از طهران رسید، همانطور که استدعا کردم هفته‌ای "دومارک" به خرجِ جیبی من افزودند، من هم وقتی بزرگ شدم وبه‌طهران برگشتم در ایران ازین راه آهنها درست کنم.

او این خیالها را در خاطرِ جَولان می‌داد و قطار راه‌آهن‌هم‌کم‌کم‌ازو دور می‌شد تا وقتی که بکلی از نظرش ناپدید شد و او هم برای پُختنِ این فکر تازهٔ خودش به مدرسه برگشت.

این خیال عهد کودکی عادةً بایستی چنددقیقه‌چندساعت یا منتها دو سه روز دوام کرده و بعد فراموش شود، اما بعکس هر چه صَنیعُ‌الدّوله بزرگتر شد این خیال هم با او بزرگ شد.

کم‌کم دیگر شبها نخوابید، روزها آرام نگرفت، هی نوشت وانوشت، حساب کرد، نقشه کشید، تاوقتی که بعد از سی‌چهل سال‌وزیرمالیهٔ ایران شد.

حالا دیگر وقتی بود که‌خیالات چهل‌سالهٔ خودش را به مَحلِّ اِجرا گذارد.

حالا موقعی بود که تمام شهرهای ایران را به واسطهٔ راه‌آهن به هم متصل نماید. اما این کار پول لازم داشت.

به خزانهٔ دولت نگاه کرد دید مثل مخِ مُنکرینِ اِستقراض (۸) خالی است.

به دَهنهٔ جیبِ تُجّار و شاهزادگان ایران تماشا کرد دید باقاطنه (۹) بَخیهٔ دو رو زده‌اند.

عاقبت عقلش به اینجا قَد داد که یک مالیاتِ غیر مستقیم به بعضی از واردات ببندد و به وسیلهٔ این مالیات کارِ خیالِ یک عمرِ خود را محکم کند، و راستی هم نزدیک بود کار تمام بشود، که یکدفعه، برادرهای روز بَد ندیده! در تمامِ انگلستان، در تمام روستّه یک شور و غوغایی برپا، یک قیامت و اَلَم‌سَراتی (۱۰) راه‌افتاد که نگو ونپرس، داد، فریاد، بگو واگو، قِیقِرِق (۱۱) همهٔ دنیا را پر کرد.

این شور و غوغا از کجا بود؟ از طرف انجمن‌هایِ حامیانِ حیوانات "سوسیتهٔ پروتِکتور دانیمو" (۱۲).

شاید بعضی هموطنان ما اسم این جمعیت را نشنیده و از مقصودآنها اطلاعی نداشته باشند، بله، اروپایی‌ها عموماً" و همسایه‌های ماخصوصاً" همان طور که اَنبیاء خبر داده‌اند و حُکما پیش‌بینی کرده‌اند، کارِ عَدل و انصاف و مُروت را به جایی رسانده‌اند که گذشته ازاینکه هوادار تمامِ بِلَادِ

مشرق زمین می‌باشند، گذشته از اینکه عهدنامه‌ها برای حفظ استقلال و بقایِ دُوَلِ‌ضعیفِ آسیایی می‌بندند، گذشته از اینکه میلیاردها برای آزاد کردنِ سیاه‌پوستها خرج می‌کنند، حالا می‌گویند که ما حیوانات‌راهم نمی‌گذاریم بعد ازین آذیّت کنند، به حَشَرات و سِباع (۱۳) هم مانع می‌شویم که آزاری وارد بیارند، ازین جهت انجمنها، تَجمعها، جمعیّت‌ها و هَیئتهایِ بزرگ برای این کار تشکیل کرده‌اند.

حالا لابُد خواهید پرسید که این انجمن‌ها چه رَبطی بمرامِ‌آهنِ‌ایران دارد؟

هان! همین جاهاست که من می‌گویم شما از تَرحله بَرتید!

درست گوش بدهید ببینید اگر این دو مطلب من به هم ربط نداشت من هم اسم خودم را برمی‌گردانم و بجایِ "دَخو" بعد از این به خودم "وَکیل" خطاب می‌کنم.

خوب ما گفتیم که انجمن‌هایِ زیاد در اروپا تأسیس شده که مقصودش حمایتِ حیوانات است، بله! جَنابِ صَنیعُ‌الدّوله هم می‌خواهد در ایران راه‌آهن بکشد، همچو نیست؟ خیلی خوب، نتیجه چه خواهد شد؟ نتیجه این نخواهد شد که چِل‌صدهزار هزار رأسِ‌الاغ، یابو، شُتر وقاطِردستشان را بگذارند روی هم بنشینند و مثلِ‌انجمنِ شصت‌نفری‌بعدازتشریف‌فرمایی اِحتشامُ‌السَّلطنه و میرزاآقایِ‌اصفهانی بَربَر به روی هم نگاه کنند؟ (۱۴)

خوب، اینها زبان ندارند که مثل جَنابِ مُعتَمدُالدّوله‌بردارند روزنامه چاپ کنند و بگویند: بی‌انصافها چرا کار ما را از دست ما می‌گیرید؟ چرا ما را خانه‌نشین می‌کنید؟ اما اِنصاف و مُروتِ‌اروپاییها که جایی نرفته؟ فطرتِ پاک آن آسایش‌خواهیهای عمومی که سرجای خودش است.

این بود که آنها هم برداشتند بِلِگراف کردند به سفارت‌خانه‌های خودشان که به این ایرانیهایِ وحشی بگویید که اگر شما راه‌آهن کشیدید و حیوانات بارکش را بی‌کار و سَلَندَر (۱۵) گذاشتید ماهم‌ازروی‌قوانین حقوق بَینُ‌الملَل حقاً" می‌آییم وشمارامثلِ "کَپسولِ‌سانتال" (۱۶) و "کوباهو" (۱۷) دانه دانه قُورت می‌دهیم.

حالا راستی راستی که نمی‌آمدند ما را قُورت بدهند. امّا از همین اقدامات به ما ایرانیها، بلکه‌تمامِ‌مِلَلِ‌مشرق‌زمین‌فهماندندکه "عصرِطلایی" برگشته. زمانِ ظهورِ اَخبارِ اَنبیاء و حُکماء نزدیک شده و آسایشِ‌مُطلقه‌تمام دنیا را از ماهیهای دریا تا مرغهایِ هوا فرا گرفته است. منتها همسایه‌های نوع‌پرست ما در این راه پیش‌قدم شده‌اند.

باری مطلب خیلی داشتم و می‌خواستم پیش ازین دردسر بدهم. اما نمی‌دانم چطور شد که حَواسم رفت پیشِ عهدنامه‌های منعقدهٔ مابَینِ‌دولتِ علیّهٔ ایران و دُوَلِ‌مُتحابّه (۱۸) و بعد هم این شعرِ عَربی‌اِمرَءُ‌القَیس (۱۹) یادم آمد که می‌گوید:

از چشم خود ببین که ما را که می‌کشد
جاناگناه طالع و جرم ستاره چیست؟

ادامه از صفحه ۳

دیپلماسی، استراتژی و تاکتیک، لباس پوشیدن و رژه رفتن و مدال و افتخار. در این زمینه ها قیصر ویلهلم، در مقابل هیتلر، این کارمند زادمی دست به دهان، احمق قابل ترحمی بیش نبود. یك ژنرال "پروشی" سراپا مزین به مدال نمایشگرهمان "انسان کوچك"ی است که نمیخواهد از ژنرال بزرگ "اصلی" عقب بماند. مطالعه وسیع و همه جانبهی منش انسان کوچك سرکوب شده و شناخت دقیق اعمال پنهانی او، پیش‌شرطهای ناگزیر درك نیروهای برپا دارنده فاشیسم است.

۱) Biopathy اختلال ناشی ازبهم خوردن نظم محرکهای بیولوژیك در کل ارگانیسم و کلاً عبارت از تمام فرایند های ناسالم دستگاههای غیرارادی بدن میباشد. مکانیسم اصلی آن عبارتست از اختلال در تخلیه هیجانات زیستی ـ جنسی.

۲) بیوفیزیك اورگون (ـ انرژی اورگون): انرژی کهن مربوط به عالم هستی که همه جا وجود دارد وتظاهرات بصری حرارتی والکتروسکوپی آن قابل نمایش میباشد و بوسیلهی دستگاه گایگر ـ مولرنیزقابل مشاهده است.

۳) دموکراسی کار: مجموعهی تمام عملکرد های زندگی است که تحت حکمروائی روابط عقلائی بین اشخاص قرار داشته، بطریق طبیعی وارگانیك تحول یافته وخود، فرایند طبیعی عشق، کاروانش بشمارمیرود و همیشه بر اقتصاد وزندگی اجتماعی وفرهنگی انسان حاکم بوده و خواهد بود.

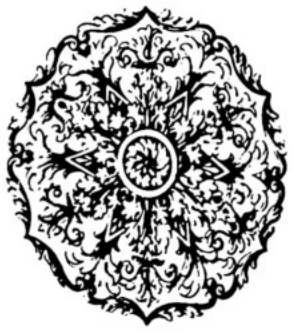

سردبیر: **فرشید یاسائی**

دیجیتال‌کننده: **نادر تیف**

naderteyf@riseup.net

۱۴۰۵ - ۲۰۲۶

الیزه رُکلو: آنارشی بلندترین بازنمود نظم است.
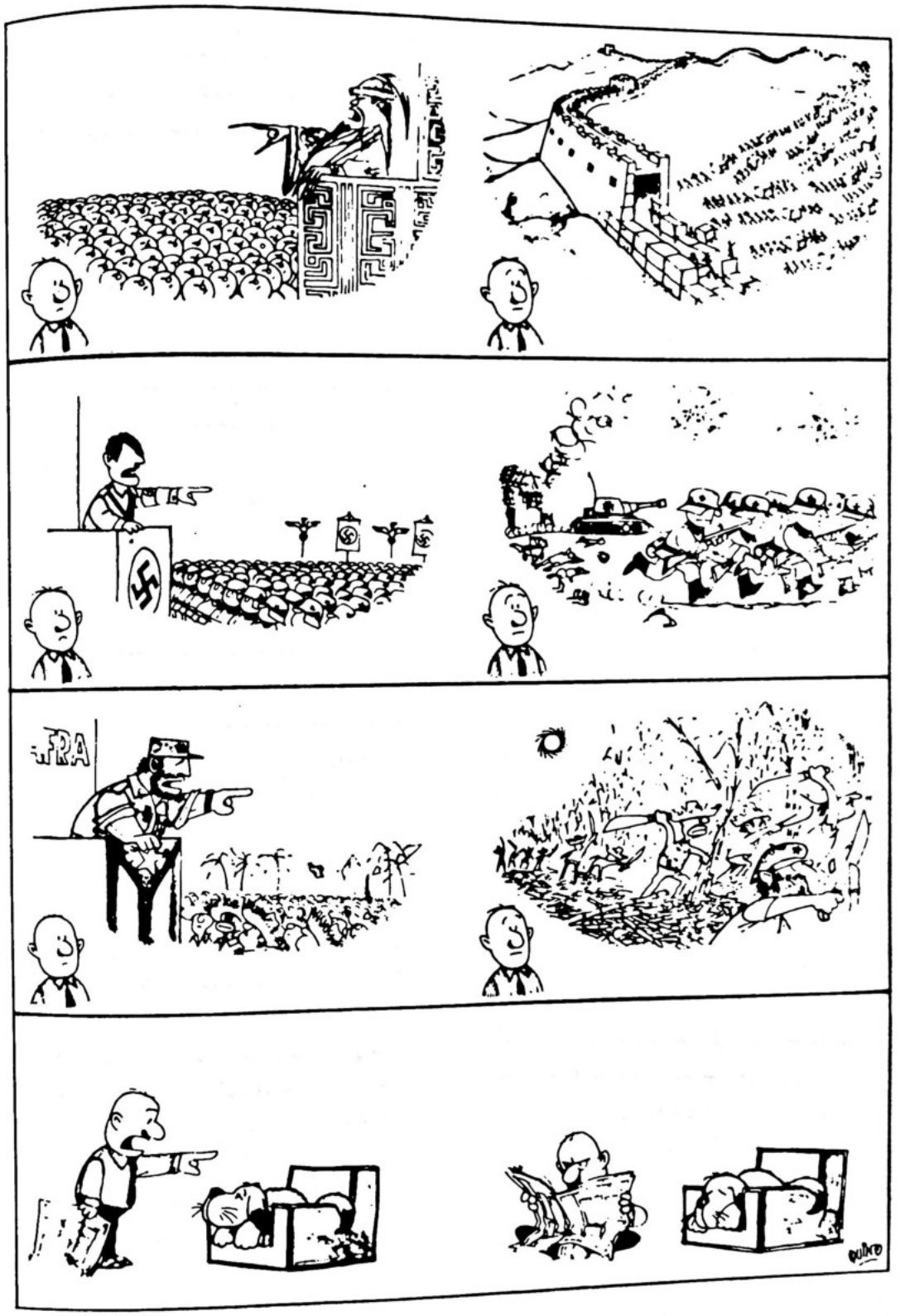
Elisée Reclus - ۱۸۳۰ - ۱۹۰۵